

صبح چون روی می گشاید مهر
روی دریای سرکش و خاموش،
می کشد موجهای نیلی چهر
جبه ای از طلای ناب به دوش.

صبحگه، سرد و تر، در آن دمها
که ز دریا نسیم راست گذر،
گل مریم، به زیر شبنمها،
شستشو می دهد بر و پیکر.

صبحگه، کانزوای وقت و مکان
دلرباینده است و شوق افزاست،
بر کنار جزیره های نهان
قامت باوقار قو پیداست.

آنچنانی که از گلی دسته
پیش نجوای آبها تنها،
وسط سبزه ی خزه بسته
تنش از سبزه بیشتر زیبا.

می دهد پای خود تکان، شاید
که کند خستگی ز تن بیرون.
بالهای سفید بگشاید
ببرد در برابر هامون.

ببرد تا بدان سوی دریا
در نشیب فضای مثل سحر،
برود از جهان خیره ی ما
بزند در میان ظلمت، پر.

برود در نشیمن تاریک
با خیالی که آن مصاحب اوست،
در خط روشنی چو مو باریک
بیند آن چیزها که در خور قوست:

لک ابری که دور می ماند،
موجهایی که می کنند صدا،
وندر آنجا کسی نمی داند
که چه اشکال می شوند جدا.

لیک مرغ جزیره های کبود،
در همین دم که او به تنهایی

سینه خالی ز فکر بود و نبود
می کند فکرهای دریائی.

نظر انداخته سوی خورشید،
نظری سوی رنگهای رقیق،
با تکانی به بالهای سفید
بجهیده ست روی آب عمیق.

برخلاف تصور همه، او
مانده دیوانه ی حکایت آب
گر کسی هست یا نه، ناظر قو،
قو در آغوش موجهاست به خواب.

نیما یوشیج - 20 فروردین 1305